

نظریه شهری انتقادی چیست؟^۱

نیل برنر

برگردان: آیدین ترکمه

درآمد

نظریه شهری انتقادی چیست؟ این عبارت معمولاً به عنوان ارجاعی سردستی به نوشته‌های پژوهش‌گران چپ‌گرا یا رادیکال در طول دوران پس‌ا‌۱۹۶۸ استفاده می‌شود – برای مثال، نوشته‌های هانری لوفور، دیوید هاروی، مانوئل کستلز، پیترو مارکوزه و افراد بسیار زیاد دیگری که از آن‌ها الهام گرفته یا تاثیر پذیرفته‌اند (Katznelson, 1993; Merrifield, 2002). نظریه شهری انتقادی، تقسیم کار موروثی مبتنی بر تقسیم‌بندی‌های رشته‌ای و شکل‌های دولتی، تکنوکراتیک، بازار-محور^۲ و بازار-گرا^۳ی دانش شهری را رد می‌کند. نظریه شهری انتقادی، به این معنا، به طور بنیادی متفاوت از آن چیزی است که می‌توانیم نظریه شهری «جریان غالب» بنامیم – برای مثال، رویکردهای برج‌مانده از مکتب جامعه‌شناسی شهری شیکاگو، یا آن‌هایی که در چارچوب شکل‌های تکنوکراتیک یا نئولیبرالی علم سیاست‌گذاری^۴ قرار می‌گیرند. نظریه شهری انتقادی، به جای تایید شرایط کنونی شهرها همچون نمود قوانین فراتاریخی سازماندهی اجتماعی، عقلانیت بوروکراتیک، یا کارایی اقتصادی، بر سرشت خاص فضای شهری تاکید می‌کند که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک میانجی‌گری شده، از لحاظ اجتماعی محل مناقشه و در نتیجه منعطف است – یعنی بر (باز)ساز پیوسته فضای شهری به سان یک سایت، میانجی، و پیامد روابط تاریخی خاص قدرت اجتماعی است که به طور تاریخی شکل گرفته است. نظریه شهری انتقادی به این ترتیب بر رابطه‌ای آشتی‌ناپذیری نه فقط با دانش‌های شهری موروثی، که همچنین به طور کلی، با شکل‌بندی‌های شهری موجود بنا شده است. این نظریه تاکید می‌کند که یک شکل دیگر شهری شدن امکان‌پذیر است که دموکراتیک‌تر و از نظر اجتماعی عادلانه و پایدار است، هر چند چنین امکان‌هایی در حال حاضر به واسطه‌ی ترتیبات، عمل‌ها، و ایدئولوژی‌های نهادی مسلط سرکوب می‌شوند. کوتاه این‌که نظریه شهری انتقادی مستلزم نقد ایدئولوژی (از جمله ایدئولوژی‌های اجتماعی-علمی) و نقد قدرت، نابرابری، بی‌عدالتی، و استثمار همزمان درون و در میان شهرها است.

با این حال، مفاهیم نقد، و به ویژه نظریه شهری انتقادی، صرفاً تعابیری توصیفی نیستند. آن‌ها محتوای اجتماعی-نظری متعینی دارند که برخاسته از جریانات متنوعی از فلسفه اجتماعی روشن‌گری و پس‌اروشنگری، به ویژه کارهای هگل، مارکس، و سنت مارکسی غربی هستند (Koselleck, 1988; Postone, 1993; Calhoun, 1995; Callinicos 2006; Sayer 2009). افزون بر این، تمرکز نقد در نظریه شهری انتقادی به طرز چشمگیری در طول دو سده‌ی گذشته‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه تحول یافته است (Benhabib, 1986; Therborn, 1996). با توجه به دستور کار فکری و سیاسی این کتاب، ارزشش را دارد تا برخی از استدلال‌های کلیدی پرورانده‌شده درون سنت‌های مذکور، و به ویژه استدلال‌های مکتب فرانکفورت را بازبینی کنیم که مسلماً مرجعی بنیادی، هر چند عمدتاً به شکلی ضمنی، برای کار کنونی اوربانیست‌های انتقادی فراهم می‌کند.

یکی از نکات اصلی که در این فصل بر آن تاکید شده است، خاص‌بودگی تاریخی رویکردهای مختلف به نظریه شهری اجتماعی و شهری انتقادی است. آثار مارکس و مکتب فرانکفورت در مراحل پیشین سرمایه‌داری – به ترتیب، سرمایه‌داری رقابتی (از میانه تا

^۱. این مقاله برگردانی است از مقاله‌ای با مشخصات زیر:

What is critical urban theory? in *Cities for People not for Profit; Critical Urban Theory and the Right to the City*, Routledge, pp. 11-23.

^۲ market-driven

^۳ market-oriented

^۴ policy science

فضا و دیالکتیک

ایدئولوژیک موجود در سپهر سیاسی را به آشتی‌ناپذیری‌های^۱ (طبقاتی) اساسی و نیروهای اجتماعی درون جامعه‌ی بورژوازی پیوند می‌دهد. شاید از همه‌ی این‌ها اساسی‌تر، فهم مارکس از نقد همچون وسیله‌ای برای کاویدن همزمان نظری و عملی امکان شکل‌دادن به بدیل‌هایی برای سرمایه‌داری باشد. نقد اقتصاد سیاسی به این ترتیب نشان می‌دهد که تضادهای سرمایه‌داری چگونه همزمان نظام را تحلیل می‌برند، و به فراسوی آن راه می‌برند یعنی به سوی شیوه‌های دیگری برای سازماندهی زندگی مادی، ظرفیت‌های اجتماعی، و روابط جامعه/طبیعت.

در طول سده‌ی بیستم سنت‌های متنوعی از تحلیل اجتماعی انتقادی، از جمله مارکسیسم سنتی بین‌الملل دوم (Kolakowski, 1981) و جریان‌های بدیل اندیشه‌ی رادیکال همبسته با مارکسیسم غربی (Jay, 1986) نقد اقتصاد سیاسی مارکس را از آن خود کرده‌اند. با این حال مسلماً این درون‌نظریه‌ی اجتماعی انتقادی مکتب فرانکفورت است که مفهوم نقد به نظام‌مندترین شکل به عنوان مسئله‌ای روش‌شناختی، نظری و سیاسی کاویده می‌شد. چهره‌های اصلی مکتب فرانکفورت، در رویارویی با این مسئله یک برنامه‌ی پژوهشی نوآورانه، و از لحاظ فکری و سیاسی براندازانه را نیز درباره‌ی اقتصاد سیاسی، پویایی‌های اجتماعی-روان‌شناختی، روندهای تکاملی، و تضادهای درونی سرمایه‌داری مدرن پروراندند (Arato and Gebhardt, 1990; Bronner and Kellner, 1989; Wiggershaus, 1995).

این ماکس هورکهایمر (1982 [1937]) بود که در سال ۱۹۳۷ هنگامی که به نیویورک تبعید شده بود ترمینولوژی «نظریه‌ی انتقادی» را به رشته‌ی تحریر در آورد. همکارانش تئودور آدورنو و هربرت مارکوزه، و سپس در جهت‌هایی بسیار متفاوت، یورگن هابرماس، متعاقباً این مفهوم را تا دهه‌ی ۱۹۸۰ پروراندند و گسترش دادند. نظریه‌ی انتقادی در برداشت مکتب فرانکفورت بیانگر گسستی تعیین‌کننده از شکل‌های ارتدوکس مارکسیسم بود که در بین‌الملل دوم رواج داشت. گسست از هستی‌شناسی کار مارکسیسم ارتدوکس و تقدسی که برای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریایی به عنوان یگانه مبنای دگرگونی اجتماعی در سرمایه‌داری قائل بود. افزون بر این، در میانه‌ی سده‌ی بیستم، دغدغه‌ها و نگرانی‌های بافتارمند خاص دیگر – از جمله نقد فاشیسم در آلمان و جاهای دیگر، نقد تکنولوژی، مصرف‌گرایی جمعی، و صنعت فرهنگ در سرمایه‌داری پساجنگ در اروپا و ایالات متحد آمریکا، و به ویژه در کار آخر هربرت مارکوزه، نقد امکان‌های سرکوب‌شده‌ی رهایی انسانی نهفته در ترتیبات نهادی موجود – به نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت جانی تازه بخشیدند.

مفهوم نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت ابتدا به عنوان مفهومی شناخت‌شناسانه بسط یافت. هورکهایمر در مقاله‌ی کلاسیکش با نام «نظریه‌ی سنتی و انتقادی» حدود بدیلی برای رویکردهای اثبات‌گرایانه/پوزیتیویستی^۲ و تکنوکراتیک به علوم اجتماعی و فلسفه‌ی بورژوازی مشخص کرد (Horkheimer, 1982 [1937]: 188–252). آدورنو در دهه‌ی ۱۹۶۰، در *Positivismusstreit* (مناقشه بر سر پوزیتیویسم) با کارل پوپر (Adorno et. al., 1976) این خط تحلیل را به نحوی عالی ادامه داد، و دوباره آن را در شکلی یکسره متفاوت در نوشته‌های فلسفی‌اش درباره‌ی دیالکتیک و نظریه‌ی زیبایی‌شناختی پی گرفت (برای نمونه نگاه کنید به: O'Connor, 2000). با این حال هابرماس مفهوم نظریه‌ی انتقادی را در جهتی نو در بحث درباره‌ی تکنوکراسی با نیکلاس لومان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ (Habermas and Luhmann, 1971) و نیز در یک شکل پخته‌ی پرتفصیل‌تر در شاهکارش نظریه‌ی کنش ارتباطی، در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ (Habermas, 1987, 1985) پروراند.

دیدگاهی که بیشترین بار سیاسی را در نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت داشت بی‌تردید از سوی هربرت مارکوزه در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ و مخصوصاً در کتاب کلاسیک‌اش انسان تک‌ساحتی در سال ۱۹۶۴ ارائه شد. از دید مارکوزه نظریه‌ی انتقادی مستلزم نقد درون‌ماندگار جامعه‌ی سرمایه‌دارانه در شکل کنونی‌اش است: مارکوزه تأکید می‌کند که نظریه‌ی انتقادی به «بدیل‌هایی تاریخی می‌پردازد که به اتکای گرایش‌ها و نیروهای براندازانه، مرتباً جامعه‌ی مستقر را آزار می‌دهد» (Marcuse, 1964: xi—xii، تأکیدها اضافه شده‌اند). در نتیجه پیوند مستقیمی وجود دارد بین پروژه‌ی مارکوزه و نقد کلیدی مارکس از اقتصاد سیاسی—

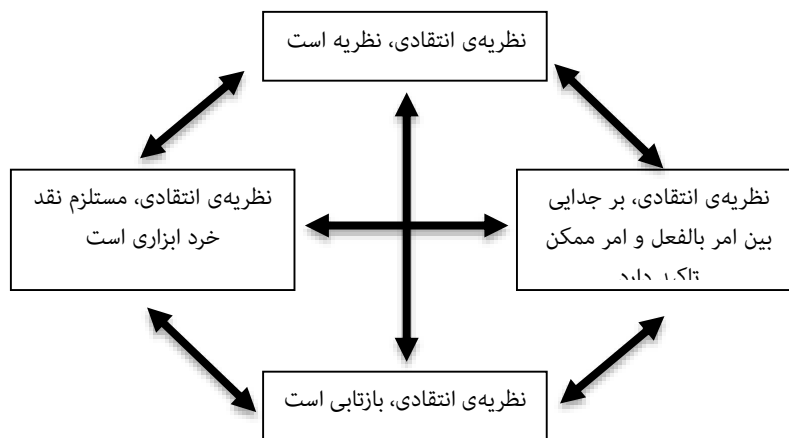
¹ Antagonisms

² positivistic

یعنی جست‌وجو برای بدیل‌های رهایی‌بخش نهفته در لحظه‌ی کنونی، در نتیجه‌ی تضادهای روابط اجتماعی موجود (همان‌طور که پوستان 1993، به نحوی نظام‌مند تاکید کرده است).

مولفه‌های کلیدی نظریه‌ی انتقادی: چهار گزاره

بی‌تردید تفاوت‌هایی شناخت‌شناسانه، روش‌شناسانه، سیاسی و بنیادی^۱ ژرفی میان نویسندگانی همچون هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه، و هابرماس وجود دارد. با این حال می‌توان استدلال کرد که نوشته‌های آن‌ها روی هم رفته یک برداشت محوری زیربنایی را از نظریه‌ی انتقادی می‌پروراند (برای خوانشی بدیل اما سازگار نگاه کنید به: Calhoun, 1995). این برداشت را می‌توان با ارجاع به چهار گزاره جمع‌بندی کرد: نظریه‌ی انتقادی، نظریه است؛ بازتابی^۲ است؛ مستلزم نقد خرد ایزاری است؛ و بر گسستگی بین امر بالفعل^۳ و امر ممکن متمرکز است. این گزاره‌ها را باید به طرز تفکیک‌ناپذیری درهم‌تنیده و متقابلاً برساننده^۴ فهمید؛ به طوری که معنای کامل هر یک از آن‌ها را فقط در رابطه با گزاره‌های دیگر می‌توان دریافت (دیاگرام ۱،۲).



دیاگرام ۱،۲. چهار گزاره‌ی متقابلاً برساننده‌ی نظریه‌ی انتقادی

نظریه‌ی انتقادی، نظریه است

نظریه‌ی انتقادی در مکتب فرانکفورت، بی‌آنکه تاسفی در کار باشد، انتزاعی است. این نظریه‌ی انتقادی باتامل‌های شناخت‌شناسانه و فلسفی؛ پروراندن مفاهیم صوری؛ تعمیم‌هایی درباره‌ی روندهای تاریخی؛ شیوه‌های استنتاج، و استقرایی استدلال‌ورزی؛ و شکل‌های متنوع تحلیل تاریخی مشخص می‌شود. این نظریه همچنین بر پژوهش انضمامی یعنی بر مبنایی مستند استوار است؛ چه به واسطه‌ی روش‌های سنتی ساماندهی شده باشند و چه با روش‌های انتقادی. همان‌طور که مارکوزه (1964: xi) می‌نویسد، «برای تشخیص و تعریف امکان‌هایی برای پیش‌روی بهینه، باید نظریه‌ی انتقادی را از سازماندهی و

¹ substantive

² reflexive

³ The actual

⁴ mutually constitutive

فضا و دیالکتیک

بهره‌برداری بالفعل منابع جامعه، و از پیامدهای این سازماندهی و بهره‌برداری، منتزع کرد.^۱ در این معنا نظریه‌ی انتقادی، نظریه است.

در نتیجه نظریه‌ی انتقادی همچون فرمولی برای تمام روندهای تغییر اجتماعی عمل نمی‌کند؛ نظریه‌ی انتقادی نقشه‌ای استراتژیک برای تغییر اجتماعی نیست؛ و کتاب راهنمایی از نوع «چگونه انجام دهیم»^۲ برای جنبش‌های اجتماعی هم نیست. نظریه‌ی انتقادی می‌تواند – در واقع باید – وساطت‌هایی داشته باشد برای قلمروی عمل، و قرار است آشکارا بر چشم‌انداز استراتژیک بازیگران اجتماعی و سیاسی مترقی، رادیکال، یا انقلابی اثر بگذارد. اما اساساً برداشت مکتب فرانکفورت از نظریه‌ی انتقادی، همزمان به طرز تعیین‌کننده‌ای بر یک لحظه‌ی انتزاع متمرکز است که از لحاظ تحلیلی بر پرسش لنینیستی مشهور «چه باید کرد؟»^۳ مقدم است. این آدورنو (267, 268 [1969]: 1998) بود که این دیدگاه را به روشن‌ترین شکل جمع‌بندی کرد: «این شرط که نظریه باید در برابر پراکسیس سر فرود آورد محتوای حقیقی نظریه را از بین می‌برد و پراکسیس را به گمراهی می‌کشاند ... نظریه به واسطه‌ی تفاوتش با کنش بی‌واسطه‌ی موقعیت‌محور، یعنی از طریق خودآیین‌سازی^۴ اش، به یک نیروی مولد دگرگون‌ساز و عملی تبدیل می‌شود».

نظریه‌ی انتقادی، بازتابی/درخودنگر است

در سنت مکتب فرانکفورت، تصور بر این است که نظریه همزمان به واسطه‌ی شرایط و بافتارهای تاریخی مشخص، امکان‌پذیر می‌شود و تعریف می‌شود. این مفهوم‌پردازی دست کم دو دلالت کلیدی دارد. اول، نظریه‌ی انتقادی مستلزم رد هر گونه دیدگاهی^۵ – پوزیتیویستی، استعلایی^۶، متافیزیکی، یا ... – است که ادعای «بیرون» ایستادن از بافتار تاریخی‌ای از فضا/زمان مشخص دارد. کل دانش اجتماعی، از جمله نظریه‌ی انتقادی، درون دیالکتیک تغییر اجتماعی و تاریخی جای‌گیر می‌شود؛ در نتیجه ذاتاً به طور خاص بافتارمند^۷ است. دوم، نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت از دل‌بستگی هرمنوتیکی رایج به موقعیت‌مندی^۸ کل دانش، فراروی می‌کند. این نظریه به طور خاص بر این مسئله متمرکز است که شکل‌های متضاد و آشتی‌ناپذیر دانش، سوژکتیویته، و آگاهی چگونه می‌توانند درون یک شکل‌بندی اجتماعی تاریخی پدیدار شوند.

نظریه‌پردازان انتقادی با تأکید بر مشخصه‌ی ترک‌خورده، پاره‌پاره یا متضاد سرمایه‌داری به سان یک تمامیت اجتماعی با این مسئله روبه‌رو می‌شوند. اگر این تمامیت، بسته، نامتضاد یا کامل می‌بود آن‌گاه هیچ آگاهی انتقادی‌ای از آن وجود نمی‌داشت؛ هیچ نیازی به نقد وجود نداشت؛ و در واقع نقد به لحاظ ساختاری، ناممکن می‌شد. نقد دقیقاً تا آن جایی وجود دارد که جامعه در تضاد با خودش قرار دارد، به بیان دیگر، نقد به این خاطر وجود دارد که شیوه‌ی توسعه‌ی جامعه متضاد است. نظریه‌پردازان انتقادی، در این معنا، فقط دلمشغول این نیستند که خود و دستورکارهای پژوهشی‌شان را درون تکامل تاریخی سرمایه‌داری مدرن بگنجانند. آن‌ها افزون بر این اساساً می‌خواهند بفهمند که چگونه سرمایه‌داری مدرن آگاهی انتقادی آنان و دیگر اشکال آگاهی انتقادی را امکان‌پذیر می‌کند.

¹ how to

² What is to be done

³ autonomization

⁴ standpoint

⁵ transcendental

⁶ endemically contextual

⁷ situatedness

نظریه‌ی انتقادی مستلزم نقد خرد ابزاری است

همان طور که مشهور است نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت، نقد خرد ابزاری (که هابرماس 1985، 1987، به تفصیل آن‌ها را بررسی کرده است) را بر مبنای نوشته‌های ماکس وبر پروراندند، و بر ضد تعمیم جامعه‌ای^۱ عقلانیت وسیله-هدف که به سوی کنش عقلانی-هدفمند (Zweckrational) جهت‌گیری دارد استدلال کردند. یعنی بر ضد نوعی پیوندزدن کارآمد وسایل به اهداف بدون واکاوی خود اهداف. این نقد تبعاتی برای قلمروهای مختلف سازماندهی صنعتی، تکنولوژی، و مدیریت^۲ داشت، اما آنچه اینجا مهم است اینکه نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، این نقد را بر قلمروی علم اجتماعی نیز به کار بستند. به این معنا، نظریه‌ی انتقادی مستلزم رد جانانه‌ی شیوه‌های ابزاری دانش علمی اجتماعی است – یعنی آن شیوه‌هایی که برای کارآمدتر و اثرگذارتر جلوه‌دادن ترتیبات نهادی موجود، برای دستکاری و غلبه بر جهان اجتماعی و فیزیکی، و در نتیجه برای پشتیبانی از شکل‌های کنونی قدرت طراحی شده بودند. نظریه‌پردازان انتقادی، در عوض خواستار بررسی اهداف دانش، و در نتیجه، درگیری آشکار با مسائل هنجاری بودند.

پژوهش‌گران مکتب فرانکفورت، در انطباق با رویکردشان به علم اجتماعی که تاریخاً بازتابی بود استدلال کردند که یک نظریه‌ی انتقادی باید جهت‌گیری‌های عملی-سیاسی و هنجاری‌اش را تصریح کند نه اینکه دیدگاهی کوتاه‌بینانه یا تکنوکراتیک را برگزیند. شیوه‌های ابزارگرایانه‌ی دانش ضرورتاً جدایی‌شان را از ابژه‌ی پژوهش مسلم می‌انگارند. با این حال، زمانی که این جدایی رد شود، و شناسنده (فاعل شناسا) به نحوی جایگیر شده درون همان بافتار اجتماعی عملی‌ای فهمیده شود که مورد پژوهش است، مسائل هنجاری ناگزیر می‌شوند. در نتیجه، مسئله‌ی بازتاب‌پذیری^۳ و نقد خرد ابزاری مستقیماً درهم‌تنیده هستند.

متعاقباً، زمانی که نظریه‌پردازان انتقادی درباره‌ی مسئله‌ی معروف نظریه/عمل بحث می‌کنند، کاری به مسئله‌ی چگونگی «کاربست» نظریه بر عمل ندارند. بلکه به این رابطه‌ی دیالکتیکی دقیقاً در جهتی مخالف می‌اندیشند – به بیان دیگر، به این می‌اندیشند که قلمروی عمل (و در نتیجه ملاحظات هنجاری) چگونه همواره از پیش کار نظریه‌پردازان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، حتا زمانی که کار این نظریه‌پردازان در سطحی انتزاعی باقی می‌ماند. به گفته‌ی آدورنو (1969: 278) [1998] «پراکسیس، منبع قدرت نظریه است، اما نباید از سوی نظریه تجویز/تعیین شود». یا آن طور که هابرماس (1973: 210–11) می‌گوید «این تفسیر دیالکتیکی [از نظریه‌ی انتقادی] سوژه‌ی شناسا را بر حسب روابط پراکسیس اجتماعی، بر حسب جایگاهش، هم در فرایند کار اجتماعی و هم در فرایند آگاه‌سازی نیروهای سیاسی از اهدافش، فهم می‌کند».

نظریه‌ی انتقادی بر جدایی^۴ بین امر بالفعل و امر ممکن تاکید می‌کند

همانطور که تربرن^۵ (2008) استدلال می‌کند مکتب فرانکفورت دربرگیرنده‌ی نقد دیالکتیکی مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه است – به بیان دیگر، نقدی که امکان‌هایی را که این فرماسیون اجتماعی برای آزادی انسانی به وجود آمده است تصدیق می‌کند، در حالی که همزمان طردکنندگی‌ها، سرکوب‌ها، و بی‌عدالتی‌های سیستماتیک‌اش را نقد می‌کند. در نتیجه وظیفه‌ی نظریه‌ی انتقادی نه فقط بررسی شکل‌های سلطه‌ی همبسته با سرمایه‌داری مدرن، که همچنین به همین اندازه، کاویدن امکان‌های رهایی‌بخشی است

¹ societal

² administration

³ reflexivity

⁴ disjuncture

⁵ Therborn

که درون خود این سیستم جای گیر و با این حال همزمان به واسطه‌ی این سیستم سرکوب می‌شوند. کالینیکوس (1: 2006) این موضوع را به ایجاز، با ارجاع به مسئله‌ی فراروی¹ جمع‌بندی می‌کند: او می‌پرسد «ما چگونه می‌توانیم از محدودیت‌هایی که عمل‌ها و باورهای موجود به وجود می‌آورند فراتر برویم و چیزی نو تولید کنیم؟»

در بیشتر نوشته‌های مکتب فرانکفورت، این جهت‌گیری مستلزم «جست‌وجو برای یک سوژه‌ی انقلابی»، به بیان دیگر، دغدغه برای یافتن عاملی² برای تغییر اجتماعی رادیکال است که می‌توانست امکان‌هایی را واقعیت بخشد که سرمایه‌داری آن‌ها را ایجاد و در عین حال سرکوب کرده است. با این حال، با توجه به دست‌کشیدن مکتب فرانکفورت از هر گونه امیدی به انقلاب پرولتاریایی، جست‌وجوی آن‌ها برای یک سوژه‌ی انقلابی در دوران پساجنگ، به یک بدبینی نسبتاً ملال‌آور در خصوص امکان دگرگونی اجتماعی، و به ویژه در کار آدورنو و هورکهایمر، به عقب‌نشینی به دغدغه‌های فلسفی و زیبایی‌شناختی نسبتاً انتزاعی انجامید (Postone, 1993).

مارکوزه در مقابل، دیدگاهی بسیار متفاوت را در این باره در «درآمدی» بر انسان تک‌ساحتی (1964) ارائه می‌دهد. او اینجا با هم‌قطاران‌ش در مکتب فرانکفورت موافق است که بر خلاف سال‌های شکل‌گیری صنعتی‌شدن سرمایه‌داری، سرمایه‌داری اواخر سده‌ی بیستم فاقد هر گونه «عامل یا عاملیت‌های مشخص تغییر اجتماعی» است؛ به بیان دیگر، پرولتاریا دیگر به عنوان طبقه‌ای «برای خود»³ عمل نمی‌کرد. با این حال، مارکوزه (1964: xii) شدیداً پافشاری می‌کند که «نیاز به تغییری کیفی امروز در جامعه به سان یک کل، برای هر یک از اعضایش بیش از هر زمان دیگری ضروری است [...]». با توجه به این، مارکوزه بر آن است که کیفیت نسبتاً انتزاعی نظریه‌ی انتقادی، در طول دورانی که او در حال نگارش بود، به نحوی ارگانیک به غیبت یک عامل مشخص تغییر اجتماعی رادیکال و رهایی‌بخش پیوند خورده بود. او افزون بر این استدلال می‌کند که فقط به واسطه‌ی مبارزات انضمامی-تاریخی می‌توان انتزاع‌های همبسته‌ی نظریه‌ی انتقادی را کم‌اثر یا نابود کرد: مارکوزه (1964: xii) می‌نویسد «مفاهیم نظری، با تغییر اجتماعی پایان می‌پذیرند». این گزاره‌ی قدرت‌مند ما را به ایده‌ی نظریه‌ی انتقادی به عنوان نظریه‌ی بازمی‌گرداند. دقیقاً همان طور که نیروی انتقادی نظریه‌ی انتقادی به طور تاریخی مشروط و محدود است، جهت‌گیری نظری‌اش نیز به طور پیوسته به واسطه‌ی دگرگونی‌های مداوم اجتماعی و سیاسی، شکل می‌گیرد و تغییر می‌کند.

دیدگاه مارکوزه یادآور ادعای مشهور مارکس در جلد سوم سرمایه است که کل علم زائد می‌شود اگر هیچ تمایزی بین واقعیت و نمود نباشد. مارکوزه نیز به شکلی مشابه ابراز می‌کند که در جهانی که در آن، تغییر اجتماعی رادیکال یا انقلابی در حال وقوع است، نظریه‌ی انتقادی به شکل موثری کنار گذاشته یا حتا منحل می‌شود - نه در جهت‌گیری انتقادی‌اش، بلکه به عنوان نظریه: نظریه‌ی انتقادی به عمل انضمامی تبدیل می‌شود. یا اگر به شکل دیگری بیان کنیم، نظریه‌ی انتقادی صرفاً در حد نظریه باقی می‌ماند- به کردار اجتماعی روزمره تبدیل نمی‌شود- چراکه عمل اجتماعی انقلابی، دگرگون‌ساز و رهایی‌بخش در سرمایه‌داری معاصر شدیداً محدود و مقید شده است. از این منظر، شکاف نظریه/عمل، شکافی مصنوعی است که محصول شکل‌بندی اجتماعی متضاد و بیگانه‌ای است که نظریه‌ی انتقادی در آن جای‌گیری می‌شود، و نه اغتشاش نظری یا نابسندگی‌های شناخت‌شناسانه. هیچ نظریه‌ای نیست که بتواند بر این شکاف غلبه کند، زیرا بنا به تعریف، نمی‌توان به شکلی نظری بر این شکاف غلبه کرد؛ فقط در عمل می‌توان بر آن چیره شد.

نظریه‌ی انتقادی و مسئله‌ی شهری‌شدن

در حالی که مارکس تاثیر چشمگیری بر حوزه‌ی مطالعات شهری انتقادی پس‌ا ۱۹۶۸ داشته است، نویسندگان اندکی، آن هم اگر باشند، مستقیماً با نوشته‌های مکتب فرانکفورت درگیر شده‌اند. با این حال، از دید من، بیشتر مولفانی که خود را در جهان فکری

¹ transcendence

² agent

³ for itself

فضا و دیالکتیک

مطالعات شهری انتقادی قرار می‌دهند دست کم به طور کلی، از برداشتی از نظریه‌ی انتقادی حمایت می‌کنند که به واسطه‌ی چهار گزاره‌ای که در زیر جمع‌بندی شده صورت‌بندی می‌شود:

- آن‌ها بر نیاز به استدلال‌های نظری انتزاعی درباره‌ی سرشت فرایندهای شهری در سرمایه‌داری تأکید می‌کنند، در حالی که نظریه را به عنوان «خدمتکاری» برای دغدغه‌های بی‌واسطه، عملی یا ابزاری رد می‌کنند؛
- آن‌ها دانش مسائل شهری و از جمله چشم‌اندازهای انتقادی را همچون مواردی تاریخاً خاص می‌نگرند که به واسطه‌ی روابط قدرت، میانجی‌گری می‌شوند؛
- آن‌ها شکل‌های ابزارگرایانه، تکنوکراتیک، و بازار-محور تحلیل شهری را که به حفظ و بازتولید شکل‌بندی‌های شهری موجود کمک می‌کنند رد می‌کنند؛ و
- آن‌ها دلمشغول‌کویدنِ امکان‌هایی برای شکل‌های به طور رادیکال‌رهایی‌بخش اوربانیسم هستند که درون شهرهای کنونی نهفته و در عین حال به شکلی سیستماتیک سرکوب می‌شوند.

بی‌تردید، هر گام معینی در نظریه‌ی شهری انتقادی ممکن است با برخی از این گزاره‌ها هماهنگ‌تر باشد، اما به نظر می‌رسد آن‌ها به طور فزاینده یک بنیان شناخت‌شناسانه‌ی مهم را برای این حوزه به سان یک کل می‌سازند. نظریه‌ی شهری انتقادی، به این معنا در زمینه‌های فکری و سیاسی‌ای پرورش یافته است که پیش‌تر نه فقط مارکس، که همچنین نظریه‌پردازان مختلف مکتب فرانکفورت به طور گسترده بر روی آن کار کرده بودند. با درنظرگرفتن مشخصه‌ی نسبتاً آشکار و حتا تفرقه‌افکنانه‌ی بحث‌های روش‌شناختی، شناخت‌شناختی، و بنیادی در میان اوربانیست‌های انتقادی از زمان شکل‌گیری این حوزه در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو (برای مثال نگاه کنید به: Soja, 2000; Brenner and Keil, 2005; Robinson, 2006; Gottdiener, 1985; Saunders, 1985) و همچنین بنگرید به: Brenner, Madden, and Wachsmuth در همین کتاب) ضروری است تا به حوزه‌های گسترده‌تری برای توافق بنیادی بنگریم.

با این حال همچنان که حوزه‌ی مطالعات شهری انتقادی پیوسته در اوایل سده‌ی بیستم در حال پرورش و گسترش است، خوب است ویژگی‌های این نظریه‌ی موسوم به «انتقادی» را در معرض مذاقه‌ی دقیق و بحث نظام‌مند قرار دهیم. فریزر (1989) در نقدی صریح بر هابرماس به خوبی می‌پرسد «چه چیز نظریه‌ی انتقادی، انتقادی است؟» پرسش فریزر را می‌توان از منظر حوزه‌ی مطالعه‌ی مورد بحث در این کتاب نیز مطرح کرد: چه چیز نظریه‌ی شهری انتقادی، انتقادی است؟ دقیقاً به خاطر اینکه فرایند شهری‌شدن سرمایه‌دارانه حرکت رو به جلویش را برای تخریب خلاق در مقیاسی جهانی ادامه می‌دهد، معناها و مدالیته‌های نقد نیز هرگز نمی‌توانند تغییرناپذیر باقی بمانند؛ برعکس، باید آن‌ها را در پیوند با جغرافیاهای اقتصادی-سیاسی به طور نابرابر در حال تحول فرایند شهری‌شدن سرمایه‌دارانه و تعارض‌های متنوعی که به وجود می‌آورد، پیوسته از نو ابداع کرد. این از دید من یکی از چالش‌های فکری و سیاسی عمده‌ی پیش روی نظریه‌پردازان شهری انتقادی در حال حاضر است، و چالشی است که نویسندگان این کتاب، به شکلی کاملاً ثمربخش با آن درگیر می‌شوند.

همان طور که در بالا نشان داده شد، مفهوم نقد که مارکس پروراند و دیدگاه نظریه‌ی انتقادی که در مکتب فرانکفورت تشریح شد، درون شکل‌بندی‌های تاریخاً خاص سرمایه‌داری جای‌گیر شدند. هر یک از این رویکردها، در انطباق با نیازشان به بازتاب‌پذیری، صراحتاً دریافته‌اند که خود را درون چنین شکل‌بندی‌ای جای‌گیر کنند، و به نحوی خودآگاهانه این شکل‌بندی را در معرض نقد قرار دهند. این نیاز به بازتاب‌پذیری را، آن گونه که در بالا تشریح شد، همچنین باید به طور اساسی در هرگونه کوششی برای از آن خودسازی یا بازآفرینی نظریه‌ی انتقادی، شهری یا غیر از آن، در ابتدای سده‌ی بیست و یکم در نظر آورد. با این حال، پوستون (1993, 1999) استدلال کرده است که شرایط امکان نظریه‌ی انتقادی در سرمایه‌داری پساوردیستی پسا-کینزی به طور کامل بازسازی شده است. سرشت محدودیت‌های ساختاری پیش روی شکل‌های رهایی‌بخش تغییر اجتماعی، و تصور همبسته‌ی بدیل‌هایی برای سرمایه‌داری، به واسطه‌ی تسریع ادغام جغرافیایی اقتصادی^۱، مالی‌سازی تشدیدشده‌ی سرمایه، بحران مدل پسا-جنگ

¹ geoeconomic integration

مداخله‌ی دولت رفاه ملی، نئولیبرال‌سازی همچنان در جریان شکل‌های دولتی، هجوم شکل‌های جدید محصورسازی^۱ سرمایه‌دارانه در تمام مقیاس‌های فضایی، و تعمیق بحران‌های اکولوژیک سیاره‌ای کیفیتاً دگرگون شده اند (Harvey, 2005; Albritton et al., 2007; De Angelis, 2001). جدیدترین بحران مالی جهانی – آخرین نمود «ترن هوایی» سقوط‌های منطقه‌ای فاجعه‌بار که امواج‌شان دست کم برای یک دهه در سرتاسر اقتصاد جهانی جاری بوده اند (Harvey, 2008) – دور جدیدی را از بازساختاریابی ناشی از بحران در مقیاس سیاره‌ای به وجود آورده است که همچنان شرایط شناخت‌شناسانه، سیاسی و نهادی امکان هر گونه نظریه‌ی اجتماعی انتقادی را بیشتر مورد تأکید قرار داده است^۲ (Gowan, 2009; Brand and Sekler, 2009; Peck et al., 2010). اگرچه چهار مولفه‌ی پیش‌گفته‌ی نظریه‌ی انتقادی مسلماً در اوایل سده‌ی بیست و یکم همچنان به قوت خود باقی هستند، اما معناها و شکل‌های خاص‌شان را باید با دقت بازمفهوم‌پردازی کرد. چالش پیش روی آن‌هایی که دلمشغول پروژه‌ی نظریه‌ی انتقادی هستند انجام چنین کاری به شیوه‌ای است که مناسب پیش‌روی مداوم سرمایه، گرایش‌های بحرانی و تضادهای همبسته‌اش، و مبارزات و گرایش‌های متضادی باشد که در سرتاسر چشم‌اندازهای متنوع اقتصاد جهانی تولید می‌کند.

از دید من، مواجهه با این وظیفه، به ادغام نظام‌مندتر مسائل شهری در چارچوب تحلیلی نظریه‌ی اجتماعی انتقادی به سان یک کل وابسته است. همان طور که در بالا اشاره شد، در تحلیل‌های کلاسیک مکتب فرانکفورت، توجه نسبتاً اندکی به مساله‌ی شهری شدن شده است؛ و فقط در همین اواخر است که شرح‌های فراگیر بنیامین (2002) درباره‌ی دگرگونی سرمایه‌دارانه‌ی پاریس سده‌ی نوزدهم، علاقه‌ی پژوهشی چشمگیری را ایجاد کرده است (Buck-Morss, 1991). حتی در طول فازهای رقابتی و فوردیستی-کینزی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه، فرایندهای شهری شدن – که بیش از همه در تکوین و گسترش مناطق شهری بزرگ مقیاس آشکار شده است – به طرز تعیین‌کننده در پویایی‌های انباشت سرمایه و در سازماندهی روابط اجتماعی روزمره و مبارزات سیاسی نمایان شده‌اند. با این حال، در شرایط جغرافیایی تاریخی کنونی، فرایند شهری شدن به نحوی فزاینده در مقیاس سیاره‌ای عمومیت یافته است (همچنین بنگرید به Brenner, Madden, and Wachsmuth در همین کتاب). شهری شدن دیگر صرفاً به گسترش «شهرهای بزرگ»^۳ سرمایه‌داری صنعتی، به مراکز تولید مادر شهری پراکنده^۴، شبکه‌های اسکان حومه‌ای و پیکربندی‌های زیرساختی منطقه‌ای سرمایه‌داری فوردیستی-کینزی، یا گسترش خطی پیش‌بینی‌شده‌ی جمعیت‌های انسانی شهر-محور در «ابر-شهرهای»^۵ جهانی اشاره ندارد. بلکه همان طور که لوفور (1970 [2003] تقریباً چهار دهه قبل پیش‌بینی کرد، این فرایند حالا به طور فزاینده به واسطه‌ی گسترش نابرابر «بافت شهری»^۶ گشوده می‌شود که متشکل از انواع مختلف الگوهای سرمایه‌گذاری، فضاهای مسکونی، ماتریس‌های کاربری زمین، و شبکه‌های زیرساختی، در سرتاسر اقتصاد جهانی است. بی‌تردید، شهری شدن همچنان در گسترش چشمگیر و مداوم شهرها، شهر-منطقه‌ها و مناطق ابرشهری^۷ نمایان می‌شوند اما همچنین مستلزم دگرگونی اجتماعی فضایی مداوم فضاهای سکونتی^۸ متنوعی که با تراکم کمتری انباشته شده اند هم هست که به واسطه‌ی انبوه‌تر شدن شبکه‌های زیرساختی بین-شهری و بین-مادرشهری حتا به شکل شدیدتری با مراکز شهری اصلی ادغام می‌شوند. کوتاه

¹ enclosure

² rearticulated

³ great towns

⁴ sprawling

⁵ mega-cities

⁶ urban fabric

⁷ megacity regions

⁸ settlement spaces

اینکه آنچه ما شاهدش هستیم فقط و فقط تشدید و گسترش فرایند شهری شدن، به وسیله‌ی محصورسازی سرمایه‌دارانه، در تمام مقیاس‌های فضایی و در سرتاسر سطح فضای سیاره‌ای است (Lefebvre, 2003 [1970]; Schmid, 2005; De Angelis 2007).

همانند فازهای پیشین توسعه‌ی سرمایه‌دارانه، جغرافیاهای شهری شدن به شکل ژرفی نابرابر هستند – اما پارامترهایشان دیگر به نوع واحدی از فضای سکونتی محدود نمی‌شود، چه به عنوان یک شهر تعریف شوند، چه یک شهر-منطقه، منطقه‌ی مادرشهری، یا حتی یک ابرشهر-منطقه^۱. در نتیجه، در شرایط کنونی، امر شهری^۲ را دیگر نمی‌توان به عنوان یک عرصه‌ی متمایز نسبتاً محدود^۳ تلقی کرد؛ بلکه به یک شرط/وضعیت^۴ سیاره‌ای عام تبدیل شده است که انباشت سرمایه، محصورسازی مداوم فضاها و قلمروهای «عمومی»^۵، تنظیم زندگی سیاسی-اقتصادی، بازتولید روابط اجتماعی روزمره، و منازعه بر سر آینده‌های ممکن زمین و انسان، در به واسطه‌ی آن همزمان سازماندهی و بر سرش پیکار می‌شود. در چنین پرتوی، تلقی مسائل شهری صرفاً به عنوان مسئله‌ای در میان زیرموضوعات تخصصی بسیار – برای مثال در کنار خانواده، روان‌شناسی اجتماعی، آموزش، صنایع فرهنگی، و ... – که می‌توان یک رویکرد نظری انتقادی را درباره‌ی آن‌ها به کار بست به شکلی فزاینده دفاع‌ناپذیر می‌شود. در عوض، هر یک از دیدگاه‌های روش‌شناختی و سیاسی کلیدی همبسته با نظریه‌ی انتقادی، آن طور که در بالا بحث شد، امروز نیازمند درگیری مداوم با الگوهای جهان‌گستر معاصر شهری شدن سرمایه‌دارانه و پیامدهای پر دامنه‌ی‌شان برای روابط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و انسان/طبیعت است.

این یک ادعای عمداً تحریک‌آمیز است و این فصل فقط کوششی ناچیز را ارائه کرده است که به دنبال متمایز ساختن نیاز به یک چنین درگیری‌ای و برخی از پارامترهای فکری گسترده‌ای است که این مداخله در آن می‌تواند روی دهد. تشریح اثربخش این بازجهت‌دهی «شهرگرایانه»^۶ نظریه‌ی انتقادی، آشکارا نیازمند تامل نظری، و پژوهش انضمامی وسیع و تطبیقی بیشتر، و همچنین تدوین استراتژی‌های آفریننده‌ی گروهی برای پروراندن شرایط نهادی مورد نیاز برای جوشش دانش‌های انتقادی درباره‌ی شهری شدن معاصر خواهد بود. من در بالا استدلال کردم که اوربانیست‌ها/شهرگرایان انتقادی باید در راستای ایضاح مشخصه‌ی «انتقادی» درگیری‌ها، جهت‌گیری‌ها و تعهدهای نظری‌شان در پرتو فرایندهای بازساختاریابی شهری در اوایل سده‌ی بیست و یکم کار کنند. با در نظر گرفتن دگرگونی‌های گسترده‌ی همبسته با چنین فرایندهایی، به نظر می‌رسد زمان ادغام نظام‌مندتر و فراگیرتر مساله‌ی شهری شدن در پیکره‌ی^۱ فکری نظریه‌ی انتقادی به سان یک کل فرا رسیده است.

منابع:

Adorno, T. (1998 [1969]) "Marginalia to theory and praxis," in T. Adorno, *Critical Models: Interventions and Catchwords*, New York: Columbia University Press, 259-78.

Adorno, T., Albert, H., Dahrendorf, R., Habermas, J., Pilot, H., and Popper, K. (1976) *The Positivist Dispute in German Sociology*, trans. by G. Adey and D. Frisby, London: Heinemann.

Albritton, R., Itoh, M., Westra, R., and Zuege, A. (eds) (2001) *Phases of Capitalist Development: Booms, Crises, Globalizations*, New York: Palgrave.

¹ megacity-region

² the urban

³ bounded

⁴ condition

⁵ common

⁶ architecture

- Arato, A. and Gebhardt, E. (eds) (1990) *The Essential Frankfurt School Reader*, New York: Continuum.
- Benhabib, S. (1986) *Critique, Norm and Utopia*, New York: Columbia University Press.
- Benjamin, W. (2002) *The Arcades Project*, R. Tiedemann (ed.), trans, by H. Eiland and K. McLaughlin, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Brand, U. and Sekler, N. (eds) (2009) "Postneoliberalism: a beginning debate," special issue of *Development Dialogue*, 51, 3—211.
- Brenner, N. and Keil, R. (eds) (2005) *The Global Cities Reader*, New York: Routledge.
- Bronner, S. and Kellner, D. (1989) *Critical Theory and Society: A Reader*, New York: Routledge.
- Buck-Morss, S. (1991) *The Dialectics of Seeing: Walter Benjamin and the Arcades Project*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Calhoun, C. (1995) "Rethinking critical theory," in C. Calhoun, *Critical Social Theory*, Cambridge, Mass.: Blackwell, 1-42.
- Callinicos, A. (2006) *The Resources of Critique*, London: Polity.
- De Angelis, M. (2007) *The Beginning of History: Value Struggles and Global Capital*. London: Pluto.
- Fraser, N. (1989) *Unruly Practices*, Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Gottdiener, M. (1985) *The Social Production of Urban Space*, 2nd edition, Austin: University of Texas Press.
- Gowan, P. (2009) "Crisis in the heartland: consequences of the new Wall Street system," *New Left Review*, 55, 5-29.
- Habermas, J. (1987) *The Theory of Communicative Action, Volume 2*, trans, by T. McCarthy, Boston, Mass.: Beacon.
- Habermas, J. (1985) *The Theory of Communicative Action, Volume 1*, trans, by T. McCarthy, Boston, Mass.: Beacon.
- Habermas, J. (1973) *Theory and Practice*, trans, by J. Viertel, Boston, Mass.: Beacon.
- Habermas, J. and Luhmann, N. (1971) *Theorie der Gesellschaft oder Sozialtechnologie — was leistet Systemforschung?* Frankfurt: Suhrkamp Verlag.
- Harvey, D. (2008) "The right to the city," *New Left Review*, 53, 23-40.
- Harvey, D. (2005) *The New Imperialism*, New York: Oxford University Press.
- Horkheimer, M. (1982 [1937]) "Traditional and critical theory," in M. Horkheimer, *Critical Theory: Selected Essays*, trans, by M.J. O'Connell, New York: Continuum, 188-243.
- Jay, M. (1986) *Marxism and Totality*, Berkeley: University of California Press.
- Jay, M. (1973) *The Dialectical Imagination*, Boston, Mass.: Little, Brown and Company.
- Katznelson, I. (1993) *Marxism and the City*, New York: Oxford University Press.
- Kellner, D. (1989) *Critical Theory, Marxism and Modernity*, Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.
- Kolakowski, L. (1981) *Main Currents of Marxism, Volume 2: The Golden Age*, Oxford: Oxford University Press.
- Koselleck, R. (1988) *Critique and Crisis*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Lefebvre, H. (2003 [1970]) *The Urban Revolution*, trans, by R. Bononno; Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Marcuse, H. (1964) *One-Dimensional Man*, Boston, Mass.: Beacon.
- Marcuse, H. (1954) *Reason and Revolution: Hegel and the Rise of Social Theory*, London: Humanities Press.

- Merrifield, A. (2002) *Metro-Marxism*, New York: Routledge.
- O'Connor, B. (ed.) (2000) *The Adorno Reader*, Oxford: Wiley-Blackwell.
- Peck, J., Theodore, N., and Brenner, N. (2010) "Postneoliberalism and its malcontents," *Antipode*, 41, 1, 94-116.
- Postone, M. (1999) "Contemporary historical transformations: beyond postindustrial theory and neo-marxism," *Current Perspectives in Social Theory*, 19, 3-53.
- Postone, M. (1993) *Time, Labor and Social Domination: A Re-interpretation of Karl Marx's Critical Social Theory*, New York: Cambridge University Press.
- Postone, M. (1992) "Political theory and historical analysis," in C. Calhoun (ed.) *Habermas and the Public Sphere*, Cambridge, Mass.: MIT Press, 164-80.
- Robinson, J. (2006) *Ordinary Cities*, London: Routledge.
- Saunders, P. (1985) *Social Theory and the Urban Question*, 2nd edition, New York: Routledge.
- Sayer, A. (2009) "Who's afraid of critical social science?" *Current Sociology*, 57, 6, 767—86.
- Schmid, C. (2005) "Theory," in R. Diener, J. Herzog, M. Meili, P. De Meuron, and C. Schmid, *Switzerland: An Urban Portrait*. Basel: Birkhauser Verlag, 163—224.
- Soja, E. (2000) *Postmetropolis*, Cambridge, Mass.: Blackwell.
- Soja, E. and Kanai, M. (2007) "The urbanization of the world," in R. Burdett and D. Sudjic (eds), *The Endless City*, London: Phaidon Press, 54-69.
- Therborn, G. (2008) *From Marxism to Post-marxism?* London: Verso.
- Therborn, G. (1996) "Dialectics of modernity: on critical theory and the legacy of 20th century Marxism," *New Left Review*, 1/215, 59-81.
- Wiggershaus, R. (1995) *The Frankfurt School*, trans, by M. Robertson, Cambridge, Mass.: MIT Press.